

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خوانندگی قرار گیرند. پس دیباچه اولین برخورد میان نویسنده و خواننده است، و مانند همه برخوردهای اولیه می تواند تعیین کننده واکنشهای آینده باشد. نویسنده در این برخورد شخصیت خود و حضور خود را، قبل از اندیشه اش، ولو به اجمال با خواننده در میان می گذارد و چه بسا با همین تماس حضوری و شخصی خواننده با نویسنده، احساس انسی در خواننده پیدا شود که تا پایان کار همچنان پایدار بماند.

در این مجلس انس، چیست که نویسنده در پیش مهمان ناشناخته خود می گذارد؟ پاسخ این سؤال در گرو کرم میزبان است، و هر گلی که او بزند در حقیقت به سر خویش زده است. دیباچه تنها بخشی از کتاب است که نویسنده در آن از آزادی عمل برخوردار است، و درست به دلیل همین آزادی عمل است که بسیاری از نویسندگان در هنگام نوشتن يك دیباچه درمی مانند و نمی دانند چه باید بگویند و چه نباید بگویند. در نوشتن هر يك از بخشهای کتاب، هر يك از ابواب و فصول، حتی مقدمه، دست نویسنده از جهاتی بسته است. او در چارچوبی است که موضوع کتاب از برایش تعیین کرده است. اما دیباچه خارج از این چارچوب است. البته نویسنده می تواند وارد موضوع کتاب شود و آن را تا حدودی به خواننده معرفی کند، و از این بابت چیزی از سهم مقدمه بر باید، یا نه، اصلاً وارد موضوع نشود. می تواند فقط به ذکر يك یا دو نکته اکتفا کند، و می تواند نکات متعدد و گوناگون را یکی پس از دیگری، حتی بدون ترتیب منطقی ذکر کند. طبیعت دیباچه با پرگویی و درازنویسی انسی ندارد، اما نجاتش حتی این باب را هم به روی نویسنده مسدود نمی سازد. خلاصه آنکه دیباچه آنقدر با نویسنده سازش و رفاقت دارد که پاره ای از نویسندگان از میزان آن بی خبر می مانند. فقط يك چیز است که نویسنده باید در حق دیباچه رعایت کند و آن این است که از افق کتاب خارج نشود. هر چه در دل دارد، ولو اینکه صرفاً جنبه شخصی و خصوصی داشته باشد، می تواند در دیباچه بگوید، اما به شرط آنکه سایه کتاب به نحوی بر آن افتاده باشد.

دیباچه مومی است در کف نویسنده تا صورتی را که می خواهد خواننده از او ببیند بر آن نقش بندد. پاره ای از نویسندگان ترجیح می دهند که هیچ صورتی از خود مصور نسازند، درست مانند اشخاصی که مایل نیستند با کسانی که نمی شناسند در برخورد اول مصافحه کنند. پاره ای دیگر از این فرصت استفاده می کنند و قبل از اینکه عالم اندیشه خود را در معرض دید خواننده قرار دهند، تصویری از شخصیت نویسنده خویش را مصور می سازند. از انگیزه خود در نوشتن کتاب سخن می گویند، از راههایی که برای رسیدن به مقصود استفاده کرده اند، از موفقیتها و شکستهای خود، از نیات و آرزوهای شخصی و پنهانی خود، از

دیباچه: مجلس انس نویسنده و خواننده

نگاهی به دیباچه های کشف المحجوب هجویری و
جامع الحکمتین ناصر خسرو

نصرالله پورجوادی

۱. اهمیت دیباچه ها

دیباچه امروز در نظر خواننده و نویسنده معمولاً پیش یا افتاده ترین جزء کتاب است، ولی در تاریخ کتاب نگاری یکی از شیرین ترین و گاهی پرجاذبه ترین بخشهای کتاب را تشکیل داده است. دیباچه نخستین سخنی است که نویسنده با خواننده کتاب در میان می گذارد، اما قاعده آخرین مطلبی است که وی به روی کاغذ می آورد. می توان، با اندکی مسامحه، آن را جزو کتاب به حساب آورد، ولی هرگز نمی توان آن را عضو بدنه اصلی کتاب قلمداد کرد. از این رو با مقدمه کتاب فرق دارد. مقدمه مدخل بحث است. اما دیباچه مدخل بحث نیست. خواندن آن به منزله اولین نگاهی است که شخص قبل از ورود به ساختمان، به کل بنا می افکند. اگر خواندن کتاب را به مصاحبه و هم سخنی خواننده با نویسنده تشبیه کنیم، دیباچه به منزله مصافحه نویسنده با خواننده است. در مصافحه، نویسنده هنوز چیزی به خواننده خود نگفته، سفره دلش را برای او باز نکرده، ولی در عین حال خود را به خواننده و خواننده را به خود نزدیک کرده. دیباچه يك نوع تماس حضوری و شخصی است میان نویسنده و خواننده، قبل از اینکه نویسنده در مقام نویسندگی و خواننده در مقام

می‌توانیم در مورد تاریخ کتاب‌نگاری، شخصیت نویسندگان، علت تألیف کتابها، ارتباط اسم کتاب با موضوع کتاب، فلسفه نام‌گذاری کتاب در ادوار گوناگون، و فلسفه تبویب و تقسیم کتاب به ابواب و فصول از این دیباچه‌ها استخراج کنیم. از میان همه این کتابها، دیباچه هجویری در کشف‌المحجوب یکی از صادقانه‌ترین دیباچه‌هاست که در آن مطالبی خواندنی راجع به وضع کتاب در جامعه و مسأله سرقت ادبی و حقوق مؤلف مطرح گردیده است. از سوی دیگر، دیباچه ناصرخسرو در جامع‌الحکمتین فلسفی‌ترین دیباچه‌هاست و مؤلف در آن نکات دقیقی را درباره فلسفه پیدایش کتاب بطور کلی و پیدایش جامع‌الحکمتین بخصوص شرح داده است. این دو کتاب از لحاظ تاریخ کتاب‌نگاری در ایران هر یک در نوع خود بی‌نظیر است. در اینجا ما سعی خواهیم کرد تارنوس مطالب این دو دیباچه را، بخصوص تا جایی که مربوط به مسأله کتاب و کتاب‌نگاری می‌شود، تحلیل و بررسی کنیم.

کتاب هجویری از لحاظ زمانی مقدم است بر جامع‌الحکمتین. این کتاب را هجویری قریب یک هزار سال پیش به زبان فارسی درباره تصوف تصنیف کرده است، اما مطالب دیباچه اصولاً درباره تصوف نیست، بلکه مؤلف سعی کرده است، همانطور که گفته شد، از وضع کتاب و نویسندگی در جامعه خود سخن گوید. او به عنوان یک نویسنده صمیمانه با خواننده مصافحه می‌کند و مجلس انسی تشکیل می‌دهد که شرکت در آن برای نویسندگان و دوستداران کتاب خالی از لطف نیست. با هم به خلوت دیباچه هجویری می‌رویم.

۲. در خلوت دیباچه کشف‌المحجوب

دیدیم که نظامی عروضی ثناء مخدوم و ستایش از امراء و سلاطین و وزراء را یکی از رسمهای دیباچه‌نویسی دانست، و این سخن درست است. اما یک طایفه بوده‌اند که این رسم را برهم زده‌اند و آنها صوفیه بوده‌اند. نویسندگان صوفی، به استثنای بعضی از ایشان که با دربار و درباریان مرتبط بودند، هیچ‌گاه زیر بار این رسم نرفتند. هجویری نیز از این حیث مانند اکثر نویسندگان دیگر عمل کرده است. کتابش با بسم‌الله و حمد خدا و درود بر پیامبر آغاز می‌شود، و این همه از چهار سطر تجاوز نمی‌کند. پس از آن بلافاصله وارد اصل مطلب دیباچه می‌شود. کاری که نویسنده در اینجا انجام می‌دهد بسیار جالب توجه است. وی ابتدا همه آنچه را که قصد دارد در این دیباچه به خواننده بگوید در چند جمله کوتاه بیان می‌کند و سپس هر یک از جملات آن را در ذیل یک فصل شرح می‌کند. خلاصه یا چکیده دیباچه چنین است:

قال الشيخ ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی‌علی الجلابی ثم

خوشیها و ناخوشیهای خود در حین کار، از احساس فخر و از احساس عجز خود، هر کس به اندازه صداقت خود و گاهی شجاعت خود، و گاه جسارت خود. بسیاری از نویسندگان دیباچه را مجالی می‌بینند تا داد دل از زمانه غدار قدرناشناس بستانند. و بالاخره اکثر نویسندگان دیباچه را محلی می‌دانند که باید در آن از حامی و حامیان خود ستایش کنند. عروضی سمرقندی در دیباچه چهارمقاله می‌نویسد: «رسمی قدیم است و عهدی بعید، تا این رسم معهود و مسلوك است که مؤلف و مصنف در تشبیب سخن و دیباچه کتاب طرفی از ثناء مخدوم و شمتی از دعاء ممدوح اظهار کند.» و خود او نیز زیرکانه همین کار را در دیباچه خود انجام می‌دهد. بعضی از نویسندگان نیز پس یا پیش از ثناء مخدوم، سهمی هم از این تعریف و تبجیل از برای خود کنار می‌گذارند. نمونه بارز ایشان سعدی است که در گلستان پیش از اینکه مخدوم خود را به عرش برد، هنر و آوازه هنرمندی خویش را زیرکانه به رخ خواننده می‌کشد.

*

داستان دیباچه در تاریخ کتاب‌داستانی است کهن. من در مورد تاریخ دیباچه‌نویسی و تحول آن تحقیقی نکرده‌ام، ولی بسیاری از کتابهای قدیمی ما از هزار سال پیش تاکنون دارای دیباچه است. در بعضی از این دیباچه‌ها، بخصوص آنهایی که با صداقت و شجاعت نوشته شده است، گاهی پرده از روی حوادث تاریخی و مسائل اجتماعی برداشته شده و گاه گرفتاریها و پیروزی و شکست نویسنده و گاه آرزوها و جاه‌طلبیهای او بیان شده است. به هر تقدیر، هر یک از این دیباچه‌ها به فراخور حال، اطلاعاتی در اختیار اهل تحقیق قرار می‌تواند داد و برای کسانی که بخواهند در مسائل اجتماعی و تاریخی در زمینه کتاب و تاریخ آن تحقیق و مطالعه کنند، این دیباچه‌ها بدون شك جزو بهترین مواد تحقیقی است.

متأسفانه تاکنون به دیباچه به عنوان یک مرجع و ماده تحقیقی توجهی نشده است، و به نظر من جا دارد که این موضوع توسط محققان ادبیات و نقد ادبی و همچنین متخصصان رشته کتابداری در کشور ما مورد توجه خاص قرار گیرد. از جمله کارهایی که باید انجام گیرد تهیه فهرست کتابهای دیباچه‌دار و طبقه‌بندی دیباچه‌ها و تعیین میزان اطلاعات موجود در هر یک و بالاخره تحلیل آنهاست.

من هنگامی که به فکر نوشتن این مقاله افتادم، به دیباچه‌های کتابهای معروفی چون چهارمقاله، قابوس‌نامه، کشف‌المحجوب هجویری، کلیله و دمنه نصرالله منشی، جامع‌الحکمتین، مرزبان‌نامه، اسرارالتوحید محمدبن منور، کیمیای سعادت غزالی، و گلستان سعدی نگاه کردم و حیرت کردم از میزان اطلاعاتی که ما

نصیب خاص و دیگر نصیب عام. آنچه نصیب عام بود آن است که چون جمله این علم کتابی نو ببینند که نام مصنف آن به چند جای بر آن مثبت نباشد، نسبت آن کتاب به خود کنند و مقصود مصنف از آن بر نیاید که مراد از جمع و تألیف و تصنیف کردن بجز آن نباشد که نام مصنف بدان کتاب زنده باشد و خوانندگان و متعلمان وی را دعای خیر گویند. (کشف‌المحجوب، ص ۳-۲. رسم الخط برای سهولت مطالعه اندکی تغییر داده شده است.)

در این فقره ما با یکی از صادقانه‌ترین سخنانی که يك نویسنده بیان کرده است روبرو هستیم. هجویری نه تنها پرده از روی انگیزه اصلی خود از نوشتن برداشته، بلکه در واقع مشت همه مؤلفان را هم باز کرده است. مراد نویسنده از نوشتن چیست، جز اینکه اسمی از خود در صفحه تاریخ جهان فانی به یادگار گذاشته باشد. مؤلف می‌خواهد اسمش زنده بماند. این يك قاعده کلی است. البته هستند معدود کسانی که به قصد قربت چیزی می‌نویسند و ما کمتر ایشان را می‌شناسیم. و از سوی دیگر هستند انبوه کسانی که فروتنی و خاکساری می‌نمایند و نام خود را نمی‌آورند، اما به صد زبان به خواننده حالی می‌کنند که کتاب از کیست. هجویری جزو هیچ يك از این دودسته نیست. او می‌نویسد تا اینکه اسمش زنده بماند.

یکی از چیزهایی که خواننده ممکن است در کشف‌المحجوب بدان توجه کند این است که نویسنده نه فقط در ابتدای کتاب، بلکه در چند جای دیگر هم حتی در داخل متن اسم خود را ثبت کرده است. هجویری در همین فقره‌ای که نقل شد نیز به این مطلب اشاره کرده است. علت این کار چیزی جز محکم کاری نیست. او از ترس اینکه مبدا اسمش را از یکجا پاك کنند، در چند جا آورده است. در واقع هجویری برای اینکه حق مؤلف محفوظ بماند چاره‌ای جز این نداشته که در چند جای کتاب اسم خود را بیاورد. البته، حقی که هجویری به عنوان يك مؤلف از جامعه خود انتظار دارد با حقی که مؤلفان امروزی مطالبه می‌کنند خیلی فرق دارد. در تقاضای هجویری هیچ نشانه‌ای از طمع و مال دوستی نیست. خواست او فقط این است که کسی کتاب او را به نام خود نکند. ترس او در اینجا بی‌مورد هم نیست، چه دوبار پیش از این سارقان فرهنگی به سراغ آثارش رفته‌اند. داستان را از زبان خود او می‌شنویم:

مر این حادثه افتاد به دوبار: یکی آنکه دیوان شرم کسی بخواست و باز گرفت و اصل نسخه جز آن نبود. آن جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکنند و رنج من ضایع کرد. تاب‌الله‌علیه. و دیگر کتابی کردم هم اندر طریقت تصوف، نام آن منهج‌الدین. یکی از مدعیان رکیکه که کرای گفتار او نکند نام من از سر آن پاك کرد و به نزدیک عوام چنان نمود که وی کرده است، هر چند خواص بر آن قول بروی خندیدندی تا خداوند

للھجویری (رض): طریق استخارت سپردم و اغراض که به نفس می‌پازگشت از دل ستردم و به حکم استدعاء تو اسعدک الله قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو از این کتاب عزمی تمام کردم و مر این کتاب را کشف‌المحجوب نام کردم و مقصود تو معلوم گشت. و سخن اندر غرض تو در این کتاب مقسوم گشت. و من از خداوند تعالی استعانت خواهم و توفیق اندر اتمام این کتاب، و از حول و قوت خود تبرا کنم اندر گفتار و کردار. و بالله‌العون و التوفیق. (کشف‌المحجوب. چاپ ژوکوفسکی، ص ۱)

این است اصل مطلب دیباچه از زبان خود مؤلف. در این چند جمله ظاهراً هیچ مطلب مهمی نیست. مؤلف ابتدا اسم خود را ذکر کرده، بعد آورده است که استخاره کرده و نیت خود را پاك کرده و تقاضای دوستی یا مریدی را اجابت کرده و این کتاب را که نامش کشف‌المحجوب است تألیف کرده است. سپس از خدا طلب توفیق کرده است. این مطالب همه روشن و مفهوم است، و هیچ‌گونه احتیاجی به توضیح ندارد. هجویری می‌توانست بلافاصله پس از این جملات وارد اصل مطلب کتاب شود، و هیچ خواننده‌ای هم از او متوقع توضیح دیگری نبود. اما نویسنده این کار را نکرده است. پس از این سخنان، وی فصلی را در همین دیباچه می‌گشاید و جمله اول را در حدود يك صفحه توضیح می‌دهد، و بعد با جملات دیگر هم همین کار را ادامه می‌دهد. همین فصول (بخصوص فصل اول آن) است که این دیباچه را يك دیباچه تاریخی و بی‌نظیر ساخته است.

در اولین فصل، نویسنده توضیح می‌دهد که چرا کتاب را با ذکر نام خود آغاز کرده است. شاید طرح این سؤال برای ما بی‌مورد باشد. امروزه ما نام مؤلف را در دیباچه یا مقدمه یا جای دیگری در داخل متن کتاب نمی‌آوریم. جای اسم مؤلف روی جلد کتاب، در صفحه عنوان، و گاه در عطف کتاب و گاه در صفحه حقوق است. این محلها را صنعت چاپ بدین صورت فراهم آورده و ناشران خیال مؤلفان را آسوده کرده‌اند. اما در قدیم، مؤلفان که ناشری نداشتند تا از حقوقشان محافظت کند مجبور بودند خودشان در فکر احقاق حق خود باشند. دیباچه و گاهی مقدمه محلی بود که ایشان برای این منظور در نظر می‌گرفتند. هجویری نیز مانند سایر مؤلفان از این رسم پیروی کرده است. ما همه این موضوع را درک می‌کنیم. اما ظاهر ادر عصر هجویری این رسم هنوز کاملاً جا نیفتاده بوده است. به همین دلیل است که او در صد توجیه آن برمی‌آید. البته، توجیه او يك علت دیگر هم دارد. این ظاهراً نخستین بار است که او در کتاب خود قبل از هر چیز اسم خود را ذکر کرده است؛ قبلاً این کار را نکرده است، و دودش هم به چشمش رفته است. داستان را از زبان خود او می‌شنویم: آنچه به ابتدای کتاب نام خود اثبات کردم، مراد از این دو چیز بود: یکی

تعالی بی برکتی آن بدورسانید و نامش از دیوان طلاب درگاه خود پاک گردانید. (ص ۲)

اعتباری کسب کرده باشد به چشم دیگری نگاه می‌کنند. هجویری این معنی را نزدیک به هزار سال پیش بسیار خوب بیان کرده و نشان داده است که ارزشهای اهل علم، در همه اعصار و همه جوامع، دیگر است و ارزشهای عالم نمایان سیاست زده دیگر:

اما آنچه نصیب خاص بود آن است که چون کتابی ببینند و دانند که مؤلف آن بدان فن و علم عالم بوده است و محقق، رعایت حقوق آن بهتر کنند و بر خواندن آن و یاد گرفتن آن بجدرتر باشند و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر برآید. (ص ۳)

جمله آخر را يك بار دیگر بخوانیم. «و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر برآید». نمی‌گویید که فقط مراد صاحب کتاب بهتر برآید، بلکه مراد خواننده نیز بهتر بر می‌آید، یعنی ذکر اسم مؤلف فقط به نفع مؤلف نیست، و برای حفظ حقوق او نیست، بلکه به نفع خود خواننده است. (و اینکه اول خواننده ذکر شده و سپس صاحب کتاب، به نظر من تصادفی نیست و مؤلف از روی آگاهی او را مقدم داشته است). بنابراین، مؤلفی که مقاله خود را بدون ذکر نام خود منتشر می‌کند، به زیان خواننده عمل کرده و انتظار بجایی را بدون پاسخ گذاشته است. اگر خوانندگان نیز انتقام خود را از چنین مؤلفی بگیرند، و معمولاً هم می‌گیرند، و با بی‌اعتنایی از اثر او عبور کنند، حق گله برای مؤلف نیست.

*

هجویری پس از بیان علت ذکر نام خود، فصولی، یکی پس از دیگری، می‌گشاید و در هر يك به شرح جمله‌ای که قبلاً در خلاصه ذکر کرده بود می‌آورد. در فصلی درباره استخاره کردن قبل از شروع کار و فضیلت آن می‌گوید که انسان باید در ابتدای هر کار استخاره کند، یعنی همه امور خود را به خداوند تسلیم کند تا خداوند وی را از خطر و اشتباه حفظ کند. در فصل بعد توضیح می‌دهد که چگونه انسان باید در هر کاری که می‌کند اغراض نفسانی را کنار گذارد و صرفاً طالب خشنودی خدا باشد. بعد از این، نویسنده بار دیگر به کتاب و نوشتن آن بر می‌گردد و توضیح می‌دهد که چگونه این کتاب را در اجابت در خواست خواننده و مخاطب اصلی خود که شخصی به نام ابوسعید هجویری بوده است نوشته است. در فصل بعد، نویسنده درباره وجه تسمیه کتاب سخن می‌گوید. نام کتاب (یا چنانکه امروزه می‌گویند، عنوان کتاب) باید از موضوع کتاب حکایت کند:

آنچه گفتیم که این کتاب را کشف المحجوب نام کردم مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتاب است، گروهي را که بصیرت بود چون نام کتاب بشنوند دانند که مراد از آن چه بوده است.

این مطلب می‌تواند يك دستورالعمل کلی برای مؤلفان و

ظاهراً هجویری در اشعار خود از تخلص شعری که یکی از راههای جلوگیری از سرقات شعری است استفاده نمی‌کرده است و الا آن شخص به زحمت می‌توانست دیوان شعر او را به اسم خود چاپزند. به هر حال، این دو داستان نشان می‌دهد که در قرن پنجم سرقتهای کلان در میان اهل کتاب رایج بوده است، نه دزدیهای کوچک مانند چند بیت شعر و قصیده و يك فقره از کتاب. از يك مؤلف دو کتاب سرقت می‌شود. و این مطمئناً فقط يك مورد نبوده است. عادت هجویری این است که در هر فرصتی که به دست آورد از تجربیات و مشاهدات خود سخن گوید. در اینجا نیز وی مطابق معمول همین کار را کرده و پرده از روی دو سرقت ادبی برداشته است. اما هیچ بعید نیست که مؤلفان دیگری در زمان او و پس از او بوده باشند که کتابشان به سرقت رفته و مجالی یا انگیزه‌ای برای ذکر آن نداشته بوده‌اند. و از اینها بیشتر، کتابهایی است که پس از فوت مؤلفانشان به سرقت رفته و دیگران به نام خود یا مریدان به نام مشایخ خود کرده‌اند.

در فقره‌ای که نقل کردیم دیدیم که هجویری دو وجه برای ثبت نام خود در نظر گرفت. «مراد از این دو چیز بود: یکی نصیب خاص و دیگر نصیب عام». مسأله سرقت کتاب و حفظ حقوق مؤلف وجه اول یا نصیب عام بود. این قضیه يك وجه دیگر هم دارد که آن نصیب خواص است. این وجه، اگر اهمیتش بیشتر از وجه اول نباشد، یقیناً کمتر از آن نیست، بخصوص با توجه به توهماتی که در سالهای اخیر برای بعضی‌ها پیدا شده است. بعد از انقلاب اسلامی عده‌ای بیگانه از کتاب و علم تصور کرده‌اند که آوردن اسم مؤلف در ابتدای مقاله یا کتاب نوعی خودستایی و لذا خلاف رسم و سنت اسلامی است. این توهم جاهلانه خود ناشی از بی‌اطلاعی از يك سنت مداوم در تمدن عظیم اسلامی است که مدار فرهنگ آن بر کتاب و کتابت بوده است. هزاران نویسنده عالم و متقی در این چهارده قرن قلم به دست گرفته‌اند و رساله و کتاب نوشته و نام خود را نیز در کتاب به عنوان مؤلف ذکر کرده‌اند، و اگر هم نکرده باشند سهو کرده‌اند. آیا همه ایشان نفس پرستی کرده‌اند؟ آیا کسانی که مقاله و کتاب می‌نویسند و اسم خود را نمی‌آورند فقط به دلیل تقوی این کار را کرده‌اند یا به دلایل دیگر. وانگهی، کدام خواننده جدی است که حاضر باشد مقاله یا کتابی را که نام مؤلفش ذکر نشده باشد بخواند؟ چیزی که این مدعیان درك نکرده‌اند این است که اعتبار يك مقاله یا کتاب، جدی در محافل علمی به نویسنده آن بستگی دارد. مردم نوشته‌های نویسنده‌ای را که با نوشته‌های سابق خود در میان اهل علم

ناشران باشد. مؤلف در هنگام نامگذاری باید نامی را انتخاب کند که خواننده آگاه و بصیر با خواندن نام اجمالاً دریابد که کتاب راجع به چیست و از چه موضوعی بحث می‌کند. پس از آن مؤلف علت انتخاب نام کشف‌المحجوب را از برای کتاب خود شرح می‌دهد. در فصول بعدی نیز جمله‌های دیگر به همین نحو شرح داده شده و در یکی از آنها صورت سؤالی که از وی شده و او در پاسخ به آن قلم به دست گرفته و کتاب را تألیف کرده است ذکر نموده است. ذکر این سؤالات در این دیباچه که از روی آگاهی انجام گرفته است خواننده را با کل کتاب به نحوی آشنا می‌سازد. در حقیقت سؤالات به موضوعاتی اشاره می‌کند که خواننده باید انتظار خواندنش را از کتاب داشته باشد.

در فصول دیگر نیز به وضع کتاب در جامعه ایران در قرنهای چهارم و پنجم اشاراتی شده است. در يك جا هجویری باز از سرقت آثارش یاد می‌کند:

من پیش از این کتب ساختم اندرین معنی (یعنی در علم مجاهده و سلوک)، جمله ضایع شد و مدعیان کاذب بعضی سخن از آن مرصید خلق را برچیدند و دیگر را بستند و ناپایدار کردند (ص ۸).

هجویری در اینجا می‌گوید که مدعیان و جهال قدر آثار او را نشناخته‌اند. و این قدر ناشناسی و رفتاری که جهال با کتابهای مشایخ بزرگ کرده‌اند قبلاً هم (ظاهراً در قرن سوم و چهارم) سابقه داشته است. رفتاری که در اینجا بدان اشاره شد خواندنی است. کتابها را این جهال به دست کلاه دوزان داده‌اند و آنها از کاغذ آن آستر کلاه ساخته‌اند و اهانت دیگر به کتابهای آن مشایخ این است که جلد آنها را کنده و برای دیوانهای شعر ابونواس و جاحظ جلد ساخته‌اند:

پیش از این جهال این علم برکت مشایخ همین کردند. چون آن خزانه‌های اسرار خداوند به دست ایشان افتاد، معنی آن ندانستند، به دست کلاه دوزان جاهل فکندند و به مجلدان ناپاک دادند تا آن را آستر کلاه و جلد دواوین شعر ابونواس و هزل جاحظ گردانیدند. (ص ۸)

انتقادهای هجویری شاید تا حدودی گزنده بنماید، اما به هر حال نباید فراموش کرد که زبان هجویری در این دیباچه آینه روزگار اوست. هجویری این کتاب را در قرن می نویسد که یکی از درخشانترین قرون تاریخ تصوف در اسلام است و مشایخ بزرگی چون ابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی و خواجه عبدالله انصاری در آن زندگی می‌کردند، اما در همین عصر نیز بازار دکانداران و مدعیان بسیار گرم بود. در واقع علت نوشتن این کتاب هم کشف حجابهایی بوده که در جامعه زمان هجویری پدید آمده بوده است.

در انتهای دیباچه نیز مؤلف چند جمله‌ای درباره روش خود در

تألیف می‌نویسد، چیزی که امروزه نیز خوانندگان از مؤلفان انتظار دارند و کمتر مؤلفی آن را به عهده می‌گیرد:

اکنون من ابتداء کتاب کنم و مقصود ترا اندر مقامات و حجب پیدا کنم و

۱- بایبانی لطیف مر آن را مبسوط گردانم، و

۲- عبارات اهل صنایع را شرح دهم، و

۳- لغتی از کلام مشایخ بدان بیوندم، و

۴- از غرر حکایات مر آن را مددی دهم تا مراد تو برآید. (ص ۱۰)

من کمتر کتابی دیده‌ام که مؤلف در آن این اندازه رعایت حال خواننده یا خوانندگان را کرده باشد و از برنامه کار خود و روش خود این چنین روشن و بی تکلف سخن گفته باشد.

۳. ناصر خسرو و فلسفه تألیف کتاب

دیباچه دیگر دیباچه ناصر خسرو به جامع‌الحکمتین است. این کتاب که اندکی پس از کشف‌المحجوب هجویری در سال ۴۶۲ هـ.ق. نوشته شده شرح قصیده‌ای است از خواجه ابوالهیشم احمد بن حسن جرجانی و موضوع آن فلسفه است و علت این که جامع‌الحکمتین نامیده شده است این است که مؤلف «بنیاد این کتاب بر گشایش مشکلات دینی و معضلات فلسفی» نهاده و دو گروه را مخاطب خود قرار داده، یکی حکماء دینی و دیگر حکماء فلسفی. قبل از اینکه مؤلف وارد موضوع شود، دیباچه‌ای مبسوط در سبب تألیف کتاب نوشته است که در نوع خود بی نظیر است و از برای محققان تاریخ کتاب نگاری حائز کمال اهمیت.

دیباچه ناصر خسرو نیز همانند متن کتاب کاملاً فلسفی است. اما فلسفه‌ای که در این دیباچه شرح داده شده است فلسفه طبیعی و الهی و شرح آفرینش عالم و آدم نیست، بلکه فلسفه کتاب است و آفرینش آن. چگونه است که يك کتاب در عالم پدید می‌آید؟ این پرسشی است که ناصر خسرو سعی می‌کند پس از خطبه کتاب، سپاس و ستایش خدا و درود به پیامبر و اهل بیت آن حضرت، در فصلی مبسوط تحت عنوان «اندر ذکر سبب تصنیف این کتاب و نام او» پاسخ گوید.

در ابتدای فصل، مؤلف مطابق معمول نام خود را ذکر می‌کند و سپس می‌نویسد که کتابی که او نوشته است کتابی است نو و لذا

باید علت آن را شرح داد. ناصر خسرو در حقیقت به نکته مهمی در دیباچه نویسی اشاره می کند. از نظر او مؤلف باید علت پدید آمدن کتاب یا انگیزه خود را در نوشتن، بیان نماید. در اینجا می توان از ناصر سؤال کرد: چرا؟ و جوابی که او خواهد داد این است که: هر موجود جدیدی که حادث شد شایسته تبیین است و این کتاب او چیز نوی است که حادث شده، و لذا مؤلف، یعنی پدیدآورنده آن، باید توضیح دهد که چرا این کار را کرده است. به عبارت دیگر، این کتاب مانند هر حادث جدیدی محتاج به تبیین فلسفی (explanation) است:

واجب است که اندر تألیف این کتاب سخن گوئیم، از بهر آنکه این کتاب نو است، و هر چه حادث شود حدوث او را علتی باشد. (جامع الحکمتین، به تصحیح کرین و معین، ص ۶)

چگونه می توان حدوث کتاب را تبیین کرد؟ پاسخ ناصر به این سؤال کاملاً فلسفی است: از طریق بیان علت آن. به عبارت دیگر، تبیین فلسفی کتاب مانند تبیین فلسفی هر چیز دیگر از طریق ذکر يك يك عللی است که رویهم آن را پدید آورده اند. ناصر خسرو در اینجا به علت اربعه ارسطویی اشاره کرده آنها را شرح می دهد، ولی وی علت پنجمی نیز به نام علت آلتی اضافه می کند که در حقیقت می توان آن را جزو علت فاعلی دانست:

هر حادثی را پنج علت لازم است: نخست ازو علت فاعله، چون درودگر که تخت کند، و دیگر علت آلتی چون تیشه و آره و جز آن که صنع این درودگر بدان <پدید> آید؛ و سه دیگر علت هیولانی چون چوب که صنع از درودگر او پذیرد؛ و چهارم علت صوری چون صورت تخت که آن اندر نفس درودگر باشد؛ و پنجم علت غائی که تخت از بهر آن کنند و آن نشستن پادشاه باشد بر تخت. (ص ۷-۶)

این پنج علت از برای هر حادثی هست، و تبیین فلسفی هر چیز نوی ذکر این پنج علت در مورد آن است. ناصر خسرو خود درباره تخت علت پنجگانه را ذکر کرد. اما کاری که او در اصل می خواهد در این دیباچه انجام دهد بیان علت های پنجگانه کتاب است، «که هر کتابی را که تألیف کرده شود همین پنج علت لازم است» (ص ۸). علت های پنجگانه کتاب را می توان حدس زد. آنها عبارتند از مؤلف (علت فاعلی)، قلم (علت آلتی)، کاغذ و دوات (علت مادی)، سخن (علت صوری)، و خواندن کتاب توسط خواننده (علت غائی)؛

نخست علت فاعله و این مؤلف کتاب باشد، و دیگر علت آلتی و آن قلم و کارد است، و سه دیگر علت هیولانی و آن کاغذ و حبر است؛ و چهارم علت صورتی و آن سخن و خطب است، و پنجم علت تمامی و آن رسانیدن آن علم است که اندر آن کتاب است به جوینده (ص ۸).

این پنج علت مسلماً باید همه جمع باشد تا کتاب به وجود آید.

اگر يك علت از این علل نباشد، کتاب هم نخواهد بود:

هر گاه که از این پنج علت یکی زائل شود، این حادثه پدید نیاید، اعنی اگر درودگر را دست افزار و چوب و صورت تخت همه حاصل باشد و کسی تخت نخواهد، درودگر تخت نکند. و اگر درودگر باشد و دست افزار دارد و تخت داند کردن و شاه تخت خواهد و چوب که علت هیولانی است نباشد، تخت حاصل نیاید. و اگر هر چهار علت باشد - اعنی درودگر و چوب و علم و درودگر و صورت تخت و شاه خواهد - لیکن دست افزار نباشد، این مصنوع که تخت است موجود نشود. (ص ۹-۸)

اگر چه وجود همه علتها لازم است، بعضی از آنها مهمتر از بعضی دیگر است. مثلاً وجود مؤلف به عنوان علت فاعلی از کاغذ که علت هیولانی یا مادی است مهمتر است. سؤالی که اینجا می توان مطرح کرد این است که کدام يك از این علل پنج گانه از همه مهمتر است؟ علت صوری، یا فاعلی، یا غائی؟ آیا مؤلف مهمتر است یا سخن او یا خواننده کتاب؟ شاید ما بی میل نباشیم که مؤلف را مهمترین علت کتاب بدانیم. ولی چنین جوابی را از فیلسوفی چون ناصر خسرو نمی توان انتظار داشت. مهمترین علت از نظر او علت غائی یعنی خواندن کتاب توسط خواننده است. دلایلش را از خود او بشنویم:

علت همه علتها که فزون از علت فاعله است، این علت تمامی (= علت غائی) است که یاد کردیم، از بهر آنکه مؤلف کتاب و مصنف معانی و مرتب الفاظ آنچه کند، از بهر آن کند تا جوینده آن علم - کوهی نداند - بدان برسد بدانچه همی نداند. و اگر عدل ناپسندیدن ستم است بر مظلوم، پس جاهل را به علم رسانیدن بزرگتر عدل است، از بهر آنکه جهل ستمی ظاهر است، و اگر از آنچه ما را بدان دسترس باشد مستحقّی را بهره دادن احسانی است، و اگر مر خویشاوندان را از مال خویش چیزی کی دادن فرمان خدای است - خویشان ما مردمانند از جمله حیوان - پس مرایشان را از علم - که انسانیت آن است - نصیبی دادن طاعت خدای است، چنانکه فرمود مر رسول خویش را بدین آیت: «ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی» (النحل، ۹۲). (ص ۸).

علت های پنجگانه، همانطور که گفته شد، در حقیقت همان علل اربعه است که فلاسفه مشائی و در رأس ایشان ارسطو بیان کرده اند. اما از نظر گروهی دیگر، تعداد علتها هفت است. این گروه حکمای دینی هستند و هفت علت ایشان همان پنج علت مذکور است به علاوه دو علت مکانی و زمانی:

حکمای دین حق گفتند که علت هر محدثی هفت است، و تا هر هفت علت نباشد آن محدث موجود نشود... نخست علت فاعله، اعنی صانع، و دیگر علت آلتی، و سه دیگر علت هیولانی، و چهارم علت صوری، و پنجم علت مکانی و ششم علت زمانی، و هفتم علت تمامی (= علت غائی). (ص ۹)

زمان و مکان دو علت است، «از بهر آنکه صانع مصنوع را اندر

مکانی تواند کردن به زمانی». می توان حدس زد که ناصر خسرو با حکمای دینی موافقت است تا با فلاسفه، چه او خود را در حقیقت يك حکیم دینی می داند. پس «این (یعنی قول به علت‌های هفتگانه) نیکوتر است (از قول به علت‌های پنج گانه)» (ص ۹)

علت‌های هفتگانه کتاب يك مطلب کلی است. هر کتاب که در جهان نوشته شود باید دارای مؤلفی باشد، و در زمانی و مکانی خاص سخنی یا مطلبی با قلم بر روی کاغذ نوشته شود به قصد آنکه خواننده طالب علمی آن را بخواند. این قضیه کلی است. اما دیباجه برای طرح این قضیه کلی نوشته نشده است. مراد اصلی مؤلف در اینجا این است که این پنج علت را در مورد کتابی که پیش روی خواننده قرار داده، یعنی جامع‌الحکمتین، شرح دهد. به عبارت دیگر، او باید بگوید که چه کسی و چگونه و در کجا و کی و از برای که این کتاب را نوشته است تا بدین ترتیب وجود این کتاب را تبیین (explain) کرده باشد. ببینیم که او پاسخ این سؤالات را چگونه می دهد.

مؤلف را او از همان اول معرفی کرده است: ابو معین ناصر بن خسرو بن الحارث. وسائل کار یا علت آلتی و هیولانی، یعنی قلم و مرکب و کاغذ، نیز محتاج به ذکر نیست. مکان ظاهراً شهر یمنگان است که مؤلف اشاره ای بدان کرده، ولی آن را صریحاً ذکر نکرده است. «چون من از حضرت مقدسه نبوی... بدین زمین باز آمدم» (ص ۷-۱۶). زمان تألیف سال چهارصد و شصت و دوم هجری است. و بالأخره علت غائی یا مخاطب اصلی کتاب امیر بدخشان ابوالمعالی علی بن اسد الحارث است که نامش دوبار در دیباجه ذکر شده است. پس،

چون مر این کتاب را علت فاعله از نفس من حاضر بود، و علت صوری از صورتهای علمی اندر او مصور بود. و علت آلتی و هیولانی موجود شد، و علت تمامی از طالبی بدین بزرگی (یعنی امیر بدخشان) حاصل آمد، و اندر مکانی حصین متمکن بودم، حاجت به زمان ماند، و پس وجود این کتاب واجب شد. (ص ۱۸)

قبلاً اشاره کردیم که ناصر خسرو علت غائی را مهمترین علتها می داند. در واقع این علت همان چیزی است که مؤلف را به نوشتن برمی انگیزد. و چون این از همه علتها مهمتر است، ناصر خسرو بخش اعظم این دیباجه را به شرح آن اختصاص می دهد. علت غائی این کتاب، همان طور که گفته شد، خواننده ای چون ابوالمعالی علی بن اسد الحارث است. اما چطور شد که ناصر به فکر نوشتن کتابی برای این امیر افتاد؟ پاسخ این سؤال خود به حوادث تاریخی مهمی اشاره می کند و نه تنها خصوصیات شخصی ناصر خسرو بلکه اوصاف امیر بدخشان نیز در این دیباجه برای ما روشن می شود.

امیر بدخشان شخصی است متدین و باهوش و تحصیل کرده و

دارای طبع شعر و علاقه مند به فلسفه و ناصر خسرو در همین دیباجه او را «بیدار دل و هشیار مغز و روشن خاطر و تیز فکرت و دور بین و باریک اندیش و صایب رای و قوی حفظ و پاک ذهن و پسندیده خوی» و در عین حال «متدین» وصف می کند. این امیر متدین و باهوش به فلسفه نیز علاقه مند است. او يك قصیده فلسفی را از ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی از حفظ دارد که آن را به خط خویش نوشته و از برای ناصر خسرو فرستاده و از او خواهش کرده است که آن را شرح کند:

قصیده ای را که گفته بود خواجه ابوالهیثم احمد بن الحسن الجرجانی -رحمه الله- و اندرا و سؤالهای بسیار کرده است. و به خط خویش نبشته بود اندر آخر آن نسخه که «این را از حفظ خویش پیشتم» - نزدیک من فرستاد و از من اندر خواست به وجه تشفع و تضرع و تقرب - آن که بسیار کسان را از امر او سلاطین رؤسای دنیای را همی همال خویش نداشت و به نیکوتر الفاظی و نرم تر قولی التماس کرد تا سؤالاتی. که اندر آن قصیده است به نام او حل کرده شود. (ص ۱۷)

تقاضای متواضعانه این امیر باعث شده است که ناصر به شرح این قصیده یعنی تألیف کتاب مبادرت ورزد. اما مطالبی که او در توضیح این معنی داده است مفصلتر از این مطالبی است که ما در اینجا ذکر کردیم. ناصر خسرو در این دیباجه شرح می دهد که چگونه عالم نمایان دین یا کسانی که «به اصطلاح فقیه» اند (به قول ناصر خسرو «فقها لقبان») منکر فلسفه و حکمت شدند و فلاسفه نیز دین اسلام را به دلیل جهل عالم نمایان دینی (علما لقبان) خوار گرفتند و لذا هیچ کس نبود که طالب کتابی باشد که این مطالب در آن جمع باشد، یعنی هم حکمت فلسفی بدانند و هم حکمت دینی. و چون جوینده این علم و خواننده کتابی درباره آن نبود، لذا کسی هم انگیزه نوشتن نداشت:

هیچ کس کتابی نکرد اندر چون و چرا ای آفرینش، از بهر آنکه از آن پنج علت که هر کتابی را پیش از این ثابت کردیم که باید - زایل شد - جوینده این علم کآن علت تمامی است؛ و دیگر جوینده این علم که علت فاعله است، و به زوال این دو علت از اهل این زمین - علم دین - زایل شد. و کس نماند بدین زمین که یاد کردیم که علم دین حق را - که آن از نتایج روح القدس است - با علم آفرینش - که آن از علایق فلاسفه است - جمع توانست کردن، از بهر آنکه فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت، و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت؛ و این علما

لقبان مرفیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه. (ص ۱۶)

این وضعی است که از نظر ناصر خسرو در قرن پنجم در سرزمین خراسان پیش آمده بود. علمای دین فلاسفه را کافر می‌دانستند و فلاسفه نیز از ترس تکفیر فقهای قشری اهل تسنن خاموش مانده بودند. و چون تفکر فلسفی مرده بود، جهل بر همه جا سایه گسترش شده بود:

< به علت > کافر خواندن این علما لقبان مرکسانی را که علم آفرینش دانند، جویندگان چون و چرا خاموش گشتند و گویندگان این علم خاموش ماندند و جهل بر خلق مستولی شد، خاصه بر اهل زمین ما که خراسان است و دیار مشرق. (ص ۱۵)

اشاراتی که ناصر خسرو به وضع فلسفه و فلاسفه در خراسان در قرن پنجم کرده است از لحاظ تاریخ فلسفه در اسلام و در ایران حائز اهمیت است. و این همان اطلاعاتی است که معمولاً در خلوت دیباچه از قلم مؤلف می‌تراود. مؤلف احساس شخصی خود را از وضع جامعه خود برای ما بیان کرده است. فلسفه و دین که بدین نحو از هم جدا مانده بودند، از سوئی فلاسفه خانه نشین شده و مهر خاموشی بر لب زده بودند، و از سوی دیگر عالم نمایان دینی جهل و بی‌فکری را رواج می‌دادند و مردم را از هر نوع چون و چرا در آفرینش منع می‌کردند؛ باعث شده بود که وضعی پیش آید که ناصر خسرو آن را چنین وصف کند:

اندرین روزگار غالب خلق روی از دین حق گردانیده‌اند و بازار حکمت کاسد است و مزاج اهل شریعت فاسد است (ص ۸)

این وضع جامعه بود، تا اینکه دو حادثه مهم پیش آمد که در واقع یکی علت فاعلی این کتاب شد و دیگری علت غائی آن. حادثه اول بازگشت ناصر خسرو به خراسان بود و حادثه دوم پیدا شدن امیر فاضلی در بدخشان. ناصر در اینجا از هر دو نفر ستایش می‌کند. ستایشی را که وی از امیر بدخشان کرده است تا حدودی ملاحظه کردیم. این ستایش کردن کاملاً منطقی و مطابق معمول است.

اما در مورد خودش. در اینجا او نمی‌تواند خاموش بماند و تا حدودی از فضائل خود سخن نگوید، هر چند که لحن سخن او کاملاً متواضعانه است. البته ناصر خسرو برای اینکار دلیلی دارد. او باید به خواننده بگوید که مؤلف چطور علت فاعلی شده است. به عبارت دیگر، او باید از استعداد خود برای خلق این اثر تا حدودی سخن بگوید. و این است آنچه او درباره خود می‌گوید. ... بدین زمین باز آمدم، و با آنکه مرکب علماء فلسفه را درس کرده بودم، علم دین حق را که آن تاویل و باطن کتاب شریعت است به حفظ داشتم. (ص ۱۷)

ذکر این دو جنبه برای معرفی مؤلف این کتاب لازم بود. مؤلف به عنوان علت فاعلی باید در استعداد خود دارای همان صورتی باشد که می‌خواهد بیافریند. همین صورت است که وقتی از ذهن او خارج شد به عنوان کتاب در دسترس خواننده قرار می‌گیرد. ناصر خسرو در آخرین بخش از دیباچه خود به نقل قصیده جرجانی می‌پردازد، اما قبل از آن یک بار دیگر به معرفی همین صورت یعنی کتاب باز می‌گردد و در ضمن وصف آن و ذکر نام آن، روش خود را نیز تا حدودی شرح می‌دهد.

چو بنیاد این کتاب بر گشایش مشکلات دینی و معضلات فلسفی بود، نام نهادم بر این کتاب را جامع الحکمتین، و سخن گفتم اندرو با حکماء دینی به آیات کتاب خدای تعالی و اخبار رسول او علیه السلام، و با حکمای فلسفی و فضیله منطقی به برهانهای عقلی و مقدمات منتج مفرج، از آنچه حکمت را خزینة خاطر خاتم ورثة الانبیاست - علیهم السلام - و شمتی از حکمت نیز اندر کتب قدماست. (ص ۱۸)

ناصر خسرو بدین ترتیب نشان می‌دهد که چگونه علت صوری که به عنوان صورت علمی در نفس علت فاعله بود به مدد علت آلتی و هیولانی و از برای علت غائی یا به قول او علت تمامی به منصه ظهور و بروز رسید و کتابی شد که خواننده هم اکنون در دست دارد. بیان ناصر خسرو در این دیباچه بیانی است کاملاً فلسفی و تا جایی که من می‌دانم هیچ کس مانند او کتاب را به صورت فلسفی تبیین (explain) نکرده است؛ اما در عین حال، او در مقام دیباچه نویسی ناگزیر می‌شود که حتی این بیان فلسفی را از جنبه کلی و مجرد خارج کند و به ذکر نظر شخصی و حالات خود و رابطه خصوصی و شخصی اش با خواننده اصلی کتاب بپردازد و در ضمن آن بسیاری از نکات تاریخی و مسائل اجتماعی زمان خویش را برای ما خوانندگان امروز روشن نماید.

